

۰۵ سال در عدلیه و چرا از عدلیه

بیرون آمدم که در ادامه ی **زندگانی من** منتشر شده اند، سندهای تاریخی هستند که دوران گذار از عدلیه قاجاریه به دادگستری داور را در بر می گیرند. با توجه به آن که بخش بزرگی از نویسندگان صاحب نام یکصد سال اخیر از حقوقدان ها بوده اند(از قضات برجسته گرفته تا دیگر مشاغل حقوقی) و خدمات ارزنده داشته و گام‌های مهمی در راه فرهنگ و ادب این سرزمین برداشته اند، به نظر م آمد که این کتاب در زمره ی کتاب‌هایی است که یک فرهنگ‌سور حقوقدان حتما باید بخواند، خاصه آن که چنانچه کسی بخواهد تاریخ دادگستری در یکصد سال اخیر را بنویسد، به هیچ وجه از مطالعه‌ی عمیق این ماخذ بی‌نیاز نخواهد بود. از این منظر، از برخی لحاظ این اثر ممتاز و یگانه است و آنچه این امتیاز را چشمگیرتر می‌کند حضور موثر کسروی در متن و بطن حوادی است که امروز بخش هایی از تاریخ محسوب می‌شوند. یک مثال روشنگر طرز نگاه کاملا متفاوت کسروی است به داور و شخصیت و کارهای او. کسروی با آن که همچون دیگران از اصلاحات اداری و عمرانی و پرسنلی و نظری در دادگستری در دوره ی داور یاد کرده، اما با آن نگاه ویژه اش که در تحقق ایده آل ها یک تمامیت‌خواه است و کمترین لغزش را نمی پذیرد، نه تنها ایرادهایی به داور و کارهای او وارد می‌داند، که در نهایت به داور و تلاش هایش نمره ی منفی می‌دهد. بخش هایی را که می توانند به عنوان فاکت، موید این سخن باشند برگزیده و نقل می‌کنیم با این توضیح که نوشته ی کسروی درباره ی داور، باید مربوط به رویدادهای سال ۱۳۰۶ خورشیدی باشد:

- «در سفر هاموربتی خراسان) گفت وگو شد که چرا داور عدلیه های شهرستان ها را باز نمی‌کند و مردم با بدین سان در فشار گذارند؟ گفتم: داور در تهران سرگرم هوس بازی است و مردم باید به آتش بدبختی سوزند. چون برای عدلیه تهران دستگاه پهناوری چیده و همه دوستان و آشنایان خود را با ماهانه های گزاف در آن جا داده برای آن که سر سال بودجه کم نیاید ناچار شده عدلیه‌های شهرستان ها را تا تواند دیرتر باز کند. روزی که ما به خراسان رسیدیم رییس شهرهایی می گفت هفتصد تن زندانی می‌داریم که پلا تکلیف می‌باشند. می پرسید: پس عدلیه کی باز خواهد شد؟... دیر سه‌راهی گفت: راستی داور عدلیه را اصلاح کرده؟ گفتم: رویه اش را ابرومندتر گردانیده ولی برای آن که از کارهای او آگاه باشید یک مقل یاد می‌کنم: وحید دست‌گردی که می شناسید شاعر است. محمد هاشم میرزا برای او از داور کار خواسته. داور ابلاغ ریاست محکمه حجه را با رتبه شش برایش فرستاده. کسی را که کمترین آگاهی از قانون و فقه نمی‌دارد به چنان کار ارجدار و دشواری برگزیده. این کار چندان بی معنی بوده که خود وحید نیزذیفته و چنین پیام داده: من که قضاوت نمی‌دانم. من بگفتم کاری به من بدهید که حقوقش را بگیرم و بشینم به ادبیات خدمت کنم. این هم پیام او بوده. صد از این گونه کارها از داور سر زده» (مصحص ۲۶۸-۲۶۷).

• حال که از وحید دست‌گردی یادی شد، موقع مناسبی است تا از روابط کسروی با شاعران و نویسندگان ی‌یادی بکنیم. در مورد شاعران، با نظری به جزه ی **حافظ چه می گوید**، موضوع کاملاً روشن است کسروی شاعران را موجوداتی بیکاره و بی مصرف می شناسد و تنها به گروهی از شاعران که به مضامین ملی و میهنی پرداخته‌اند اعتقاد دارد و در این میانه جایگاه فردوسی را یگانه می‌شناسد. شعر را تنها زمانی قابل دفاع و مقبول می‌داند که در خدمت شجرف‌ت جامعه و سلامت اخلاق باشد. وقتی از استاد ارمنی‌اش که زبان ارمنی به او می‌آموزد یاد می‌کنند، او را چنین معرفی می‌کنند: «این مرد افتاده و پاکدل، جز شاعری آلودگی نمی‌داشت!» (صص ۱۷۴).

اما مورد نویسنندگان، موضوعی دگر است! کسروی گذشته از آن که مردی زود خشم و تندخو است، گرفتار غرور علمی استادش است و در

زمره ی خواص دانشمندان زمان خودش است و خودش هم این‌ را می‌داند. می‌خواهم مطلبی را بیفزایم: با توجه به مجادله‌های قلمی که میان کسروی و مرحوم قزوینی در دست هست ، به باور من تنها کسی که در این میدان توانسته یک سروگردن از قزوینی و بنام‌ترتد شایگرداش بالاتر قرار گیرد کسروی است. نمونه اش موردی که به ادوارد براون ربط داشت: هجوم منطقی و علمی کسروی به ادوارد براون که با دفاع قزوینی از براون همراه بود – آن هم نه از روی منطقی و دانش، که بیشتر در مقام دفاع از یک خارجی. آن هم به خاطر حمایت‌های مادی و معنوی اش از ایرانیان در سال های درمادنگی! – نمونه دیگر را خود کسروی این گونه یاد می‌کند:

– “ در میان جستجو از زبان آذری به یک داستان شگفت برخوارده بودم، و آن این که صفویان سید نبوده‌ اند و تبار سنیادت در باره ی آن ها راست نیست و چون در دفتر آذری در حاشیه ای این را نوشتم، پس از پراکنده شدن آن دفتر، میرزا محمد خان قزوینی از پاریس و کسان بسیاری از تهران به خرده‌گیری ها پرداختند.بلکه کسانی از راه دشمنی پیش آمدند. از این رو کوتاه شده ی دانسته‌ های خود را در آن باره هم گفتارهایی کرده به مجله آینده‌ دامم که چون چاپ شد آوازه اش تا به اروپا رسید و برخی

های و هوی‌ها پدید آورد. ولی کمی گذشته‌ت که همه آن را پذیرفتند“ (صص ۲۴۶).

موضوع دیگری که مانع از نزدیکی او به نویسندگان هم دوره اش است، اخلاق کرابی کسروی است و انتظار هایی که از نتخبگان دارد و شاید با توجه به حقایق تاریخی و شرایط زمانی، بخشی از این انتظارات، افراطی هستند. خودش می‌نویسد:

– “... با کسی آمیزش نمی‌داشتم. روزهایی که از خوزستان بازگشته بودم، دسته‌ای که خود را نویسنده و ادیب می شناختند، چون مرا نیز از خودشان می‌شمردند به میهمانی‌ها می‌خواندند. گاهی نیز به خانه من می آمدند. ولی چون دیدم مرا با آنان سازشی نتواند بود رها کردم و پا پس کشیدم” (صص ۲۴۸).

گزارش ها و نوشته های زیادی از تندرفتاری‌های کسروی با نویسندگان بنام هم زمانش در دست هست. یکی پر خورش یا سعید نفیسی بود و سبب رنجش نفیسی گردید، در نوشته ای دیگر با عنوان استاد آوردیم. اینک نمونه‌ای دیگر را نقل می‌کنیم با این توضیح که اگر تصور کنیم تمام این رفتارها فقط حاصل تدروی‌های کسروی بوده اند کتبه به خود بخود، مثال زیر هر چند خواننده‌ی آشنا با متون مشهور و درجه اولی که در آن سال‌ها تصحیح و منتشر می‌شدند، می‌تواند حدس بزند که سخن از چه شخصی در میان است و آن نویسنده کیست، اما ما نیز از آوردن نام آن نویسنده خودداری می‌ورزیم، که اگر لازم بود، خود کسروی با آن قلم بی ملاحظه و بی تعارفش نامش را می‌آورد! ماجرا مربوط است به تصحیح تاریخ طبرستان و در هنگام خدمت کسروی در عدلیه زنجان پیش آمده است:

- “ در روزهای تابستان یکی از نویسندگان تهران به زنجان آمد و میهمان من بود. این ما را واداشت که به گردش‌هایی در پیرامون شهرمی‌رفتیم و بارها گفتگوهای دانشی به میان می‌آمد. این مرد را من خودم نامه‌ نوشته میهمان خوانده بودم. ولی چون آمد و چیزهایی بدیدار گردید پشیمان شدم. ولی به رویم نیاوردم و از پیژواری‌شان باز نیاستادم. داستان‌های او را ناگفتن بهتر است و تنها یکی را به نام نمونه یاد می‌کنم: من در تهران درباره ی تاریخ مازندران به جستجو پرداخته یادداشت‌هایی نوشته بودم. در جمله در باره کتاب ابن اسفندیار این را روشن گردانیده بودم که نسخه‌هایی از آن که در دست ماست و با از موزه های لندن با پترسبورگ می‌باشد نادرست است و از چند جا افتاده می‌دارد و نوشته بودم که باید از خانواده‌های کهن جست و نسخه درست این کتاب را بدست آورد.

پس از نوشتن و چاپ کردن این‌ها که به زنجان رفتم، شبی آقای مستصم الملک رییس ارزاق آن جا به دیدن آمد و در میان سخن گفتن من نوشته های شما را در باره ی تاریخ مازندران خواندم. کتاب بزرگی خطی در خانواده ما به نام تاریخ مازندران هست که اکنون در تهران در خانه منست و من گمان می‌کنم همان نسخه درست این کتاب ابن اسفندیار باشد.

این را که گفتم من چون دل‌بستگی بسیار به پیدا شدن نسخه ی درست آن کتاب می‌داشتم خواهش کردم نامه ای به بردارش بنویسد که آن کتاب را به کسی که من خواهم نشان دهد. گفتم: این برای آن است که اگر همان نسخه درست است اسفندیار باشد باید آن را به چاپ رسانیم. خواهش مرا پذیرفت. من آن نامه را به تهران‌ام به نزد این آقای نویسنده فرستاده خواهش کردم که رفته آن را ببیند که اگر نسخه این اسفندیار است به ما آگاهی دهد.

چیزی که بود او به نامه ی من پاسخی نداد. چند بار دیگر نوشتم نتیجه‌ ای نداد. ولی چون به زنجان آمد در میان گفتگو به چنین سخنی پرداخت: یکی از موفقی‌ت‌ها که امسال برای من رخ داد بدست آوردن نسخه صحیح کتاب ابن‌اسفندیار و پیدا کردن نسخه کتاب مولانا اولیاءالله بود که دامم نسخه هر دو را استنساخ کردند.

من نیک گوش می‌دادم و چون پرسش‌هایی کردم دانسته‌ شد آن کتاب مستصم الملک بدان سان که خود او گمان می برد نسخه درست تاریخ ابن اسفندیار می‌بوده و نسخه کتاب مولانا اولیاءالله را که آن نیز در تاریخ مازندران است ولی ما کم‌شده‌اش می‌پنداشتیم همراه می‌داشتم. چون آن نامه را فرستاده ام و این رفته و آن کتاب را دیده به جای آن که به ما پاسخ نویسد، به دستاویز همان نامه کتاب را از برادر مستصم الملک امانت گرفته ولی برده و داده نسخه از رویش برداشته‌اند. این رفتار **دزدیانه** است که موفقی‌ت می‌نامد و داستانش را به ما باز می‌گوید.

چون نخست بار بود که یک چنین رفتار پستی از این نویسندگان نامی ایران می‌دیدم سخت در شگفت شدم و افسوس خوردم. ولی به پاس میهمانی چیزیی نگفته به خاموشی گراییدم“ (مصحص ۱۷۶-۱۷۸)

بعد از این هم مطمئن باشید که کسروی بارها و بارها رفتارهای مشابه با این رفتار را که در تصحیح تاریخ طبرستان پیش آمد تجربه کرده است. اما به این نکته ی ظریف توجه کنید که کسروی با اراده ی چند نشانه، راه را برای شناختن آن نویسنده ی نامدار زمان خودش باز نهاده است!

مثل نسخه ی مولانا اولیاءالله و ...

• کسروی مردی دیندار است، به وجود خالق

باور دارد و آثار باور قلبی او مبنی بر آن که دین،

پراکنده ها (۳)

عبدالرحمن مجاهد نقی



گذشته از مولفه های معنوی اش، می تواند و باید به عنوان یکی از مهم ترین اهرم های اخلاقی و به مثابه یکی از ابزارهای موثر در کنترل جامعه به شمار آید ، از ابلاّی بسیاری از سطور آثارش هویداست.

اما از دیگر سو، مرد به شدت خرافه ستیز است. افکار و اعمال خرافی را تاب نمی آورد. نمونه ای از قلم خودش یاد می کنیم:
- “قرّوین شهری است ویران. ولی مسجد و گنبدهای بزرگ فراوان می دارد. روزی گنبدی در دیدم. پرسیدم. گفتند: قبر حمدالله مستوفی است. به درونش رفتم دیدم صندوقی چوبی است و زیارت نامه ای از یکسوی آویزان می باشد. در شگفت شدم که حمدالله مستوفی نیز امامزاده گردیده. روزی دیگر جایی را دیدم. گفتند: پیغمبربه است. چهار پیغمبر در این جا به خاک رفته: سلام، سلوم، سهول، القیا“ (صص ۱۷۹)
خواننده لابد توجه دارد که حمدالله مستوفی نویسنده است و صاحب سه اثر تاریخ گزیده، ظفرنامه و نزهة القلوب.

• یکی از بحث برانگیزترین جنبه های کار کسروی واژه سازی های او است. البته کسروی در جمله در باره کتاب ابن اسفندیار این را روشن گردانیده بودم که نسخه‌هایی از آن که در دست ماست و با از موزه های آلمان با پترسبورگ می‌باشد نادرست است و از چند جا افتاده می‌دارد و نوشته بودم که باید از خانواده‌های کهن جست و نسخه درست این کتاب را بدست آورد.
پس از نوشتن و چاپ کردن این‌ها که به زنجان رفتم، شبی آقای مستصم الملک رییس ارزاق آن جا به دیدن آمد و در میان سخن گفتن من نوشته های شما را در باره ی تاریخ مازندران خواندم. کتاب بزرگی خطی در خانواده ما به نام تاریخ مازندران هست که اکنون در تهران در خانه منست و من گمان می‌کنم همان نسخه درست این کتاب ابن اسفندیار باشد.

این را که گفتم من چون دل‌بستگی بسیار به پیدا شدن نسخه ی درست آن کتاب می‌داشتم خواهش کردم نامه ای به بردارش بنویسد که آن کتاب را به کسی که من خواهم نشان دهد. گفتم: این برای آن است که اگر همان نسخه درست است اسفندیار باشد باید آن را به چاپ رسانیم. خواهش مرا پذیرفت. من آن نامه را به تهران‌ام به نزد این آقای نویسنده فرستاده خواهش کردم که رفته آن را ببیند که اگر نسخه این اسفندیار است به ما آگاهی دهد.

چیزی که بود او به نامه ی من پاسخی نداد. چند بار دیگر نوشتم نتیجه‌ ای نداد. ولی چون به زنجان آمد در میان گفتگو به چنین سخنی پرداخت: یکی از موفقی‌ت‌ها که امسال برای من رخ داد بدست آوردن نسخه صحیح کتاب ابن‌اسفندیار و پیدا کردن نسخه کتاب مولانا اولیاءالله بود که دامم نسخه هر دو را استنساخ کردند.

من نیک گوش می‌دادم و چون پرسش‌هایی کردم دانسته‌ شد آن کتاب مستصم الملک بدان سان که خود او گمان می برد نسخه درست تاریخ ابن اسفندیار می‌بوده و نسخه کتاب مولانا اولیاءالله را که آن نیز در تاریخ مازندران است ولی ما کم‌شده‌اش می‌پنداشتیم همراه می‌داشتم. چون آن نامه را فرستاده ام و این رفته و آن کتاب را دیده به جای آن که به ما پاسخ نویسد، به دستاویز همان نامه کتاب را از برادر مستصم الملک امانت گرفته ولی برده و داده نسخه از رویش برداشته‌اند. این رفتار **دزدیانه** است که موفقی‌ت می‌نامد و داستانش را به ما باز می‌گوید.

چند بار دیگر نوشتم نتیجه‌ ای نداد. ولی چون به زنجان آمد در میان گفتگو به چنین سخنی پرداخت: یکی از موفقی‌ت‌ها که امسال برای من رخ داد بدست آوردن نسخه صحیح کتاب ابن‌اسفندیار و پیدا کردن نسخه کتاب مولانا اولیاءالله بود که دامم نسخه هر دو را استنساخ کردند.

این یک اصل خدشه ناپذیر است که واژه‌های بر ساخته باید با معیارهای زیباشناسی همان دوره ی ساخت همچون باشند، باید آنچنان خوش ساخت و پذیرفت. من آن نامه را به تهران‌ام به نزد این آقای نویسنده فرستاده خواهش کردم که رفته آن را ببیند که اگر نسخه این اسفندیار است به ما آگاهی دهد.

پس از نوشتن و چاپ کردن این‌ها که به زنجان رفتم، شبی آقای مستصم الملک رییس ارزاق آن جا به دیدن آمد و در میان سخن گفتن من نوشته های شما را در باره ی تاریخ مازندران خواندم. کتاب بزرگی خطی در خانواده ما به نام تاریخ مازندران هست که اکنون در تهران در خانه منست و من گمان می‌کنم همان نسخه درست این کتاب ابن اسفندیار باشد.

• یکی از بحث برانگیزترین جنبه های کار کسروی واژه سازی های او است. البته کسروی در جمله در باره کتاب ابن اسفندیار این را روشن گردانیده بودم که نسخه‌هایی از آن که در دست ماست و با از موزه های آلمان با پترسبورگ می‌باشد نادرست است و از چند جا افتاده می‌دارد و نوشته بودم که باید از خانواده‌های کهن جست و نسخه درست این کتاب را بدست آورد.

پس از نوشتن و چاپ کردن این‌ها که به زنجان رفتم، شبی آقای مستصم الملک رییس ارزاق آن جا به دیدن آمد و در میان سخن گفتن من نوشته های شما را در باره ی تاریخ مازندران خواندم. کتاب بزرگی خطی در خانواده ما به نام تاریخ مازندران هست که اکنون در تهران در خانه منست و من گمان می‌کنم همان نسخه درست این کتاب ابن اسفندیار باشد.

فرستادم و سپس موتور گرفته به کشتی رفتم. در پایین تفنگچیان و کسان شیخ می بودند. از پله‌ها که بالا می رفتم عربی را سرپا ایستاده دیدم. من بیکره شیخ خزل را در **میهنامه‌ال عمران** که در مصر با پول او پراکنده شدی، دیده بودم. این مرد را به او مانده نیافتم. ولی از پیش آمدنش پیدا بود که خزل می باشد. سلام به هم دادیم و نشستیم. گفتم: من رییس عدلیه خوزستانم. خواستم جناب شیخ را ببینم و بروم. از تهران پرسش هایی کرد. سپس گفت: حقوق شما چقدر است؟ به من گفته بودند که خزل از سران اداره‌ها که به پیشش روند چنین پرسشی کند و او چون از کمی حقوق خود سخن به میان آورد، همان را دستاویز گرفته ماهانه برایش گذارد و همه سران اداره‌های خوزستان ازو ماهانه می‌دارند. این پرسش می‌رساند که آن سخن راست بوده. پاسخ دادم: به من حقوق کافی خواهند داد. آن گاه به من اختیار داده اند که هر چه کم داشتم بخواهم. از این سخن نگاه تندى به من کرد و خاموش ایستاد. من نیز سخنی نمی‌داشتم و برخاستم و خداحافظ گفته روانه گردیدم.

از محمره جهازی روانه اهواز می بود. من نیز بلیط گرفته در آن نشستم. شب که به اهواز رسیدم، چون میهمانخانه نمی بود و بایستی به خانه خزل رفتم، من پیاده نشده شب را هم در آن جا خوابیدم.“ (مصص ۱۷۸-۱۸۹)
و این آغاز ماجراهای کسروی با خزل و پسرانش (خاصه سردار اجل) و شیوخ و هواداران و قداره نباتش بود.

ماجرای رشوه دادن به مأموران دولت از همان بدو ورودشان به شهرها، انگار از تشریفات اجباری بوده است. در بدو ورود کسروی به زنجان نیز(برای تصدی ریاست عدلیه زنجان) کسروی با ماجرای مشابه ماجرای خزل مواجه شده است:
“جهانشاه خان شیوه اش این می بود که روغن و آرد و دیگر چیزها به نام ارمان به سران اداره‌ها فرستد و آنان را بر دست خود گرداند. من این را شنیده بودم. همان روزهای نخست رسیدم به زنجان میرزا مشهود نامی که نماینده او در زنجان می‌بود بیست من روغن فرستاده خودش نیز آمد. گفت: امیر فرستاده. شش خروار هم آرد است که می‌آورند. گفتم آن‌ها را نیاورند و این‌ها را هم بازگرداند. خواست سخنی گوید گفتم: جای سخن گفتن نیست.

چند روز پس از آن دیدم بازآمد و نامه ای آورد که جهان شاه خان به من نوشته و گله کرده: قربان‌ت هوشم... بر حسب معمولی خودم که هر کس به خمسه ورود نموده انسانیت و یگانگی با او نموده ام شش خروار آرد و بیست من روغن جهت حضرت‌تالی فرستاده بودم قبول نفرموده‌اید... (نامه هنوز در پیش منست) گفتم به امیر سلام بفرمایید. این انسانیت را درباره دارالمساکین که تازه باز شده است بکنند و این روغن و آرد را به آنجا فرستند. بدین سان امید او را با نومیدی رسانیدم“ (صص ۱۷۸).

قصد نداریم اسطوره سازی کنیم. اما نباید از آن سوی پام نیز بقیتم؛ برجسته کردن یک یا دو مورد از زندگی یی فرد و بر اساس آن، تمام عمرش را زتحت الشعاع قرار دادن و به تبع آن تمام زندگی او را بر سر یک رخ ندادن نیرو و واحدهای نظامی‌اش را از خاک خودش عبور دهد!
وقتی وزیر عدلیه در دولت سردار سپه، کسروی را احضار کرده و مقام ریاست عدلیه خوزستان را بدو پیشنهاد کرده است، خطاب به او این جمله‌ها را می‌برد:

”آقای رییس الوزرا (سردار سپه) در نظر دارد که در خوزستان نفوذ دولت را بر پا گرداند. ولی موانع سیاسی هست که دولت نمی خواهد به آنجا قشون فرستاده شود. عاجالتا تصمیم گرفته شده که به وسیله عدلیه و قانون، دولت اقتدار نشان دهد که رعایا را جلب نظر کند و از نومیدی خلاص گرداند. شما را می فرستیم که عدلیه مقتدری در آن جا برپا گردانید و قانون را در همه جا مجری سازید. دولت همه گونه پشتیبانی به شما خواهد کرد“ (صص ۱۸۵).

وقعا آدم تصور می‌کند که حرف از یک سرزمین اشغال شده توسط ارتش خارجی به میان است و به یاد حرکات و افعال ارتش سرخ در اوایل دهه ی ۱۳۲۰ در آذربایجان می‌افتد با این تفاوت که حضور روس‌ها کاملاً فیزیکی و محسوس بود، اما حضور انگلیسی‌ها در مناطق جنوبی کشور ما، حضوری نامرئی بود که همواره از ارتشی نامرئی با فرماندهی نیروهای خودفروخته ی داخلی(به سرکردگی خزل) که تا حد تجزیه کشور هم با بریتانیا همکاری می‌کردند سود می‌جستند!

انتخاب کسروی برای این سمت مهم، آن هم در آن روزهای خطیر به خاطر شهرت نیک و شهامتش در ابراز دوری‌های درست بود که بر سر زبان‌ها افتاده بود. و خمیرمایه ی جمله‌های وزیر عدلیه به کسروی که در سطور بالا یاد کردیم، با این جمله های رییس الوزرای وقت (سردار سپه) خطاب به کسروی در یک ملاقات سرپایی در راه پله‌های یکی از ادارات بهتر معلوم می‌شود، آنچه که سردار سپه با آواز آهسته و آرام به کسروی می‌گوید:

”دولت شما را می‌فرستد که در خوزستان عدلیه آبرومندی برپا کنید. در آنور شط العرب عدلیه انگلیسی‌هاست. شما باید عدلیه ای برپا کنید که جوایدن آن باشد“ (صص ۱۸۷).
در تهران دستورها‌ی لازم برای ملاقات و نحوه ی ارتباط کسروی با خزل و دیگران به او ابلاغ می‌شود. و اولین برخورد کسروی با خزل که در جای دیگر هم به آن اشاره داشته ایم و از برخوردهای ماندنی و خواندنی است:

”در محمره (از خرمشهر) دانستم که شیخ خزل در آبادان در کشتی خود می‌باشد. در تهران سپرده بودند که او را دیدار کنم. نخست آگاهی

زد“ (مصص ۱۹۰-۱۹۳).



که تصویر از کاخ فلیبه متعلق به شیخ خزل، دو تخریبش در سال ۱۳۸۹ با سر و صدای زیادی همراه بود. این کاخ در سال ۱۹۱۷ میلادی در زمینی با زیر بنای ۷۸۸ متر مربع در کنار رودخانه فلیبه خرمشهر ساخته شده است. لازم است از معماران اصفهانی و شیرازی این بنا یاد کنیم.



کسروی در بدو ورودش به خوزستان، درمانده بود که با وجود شهر اهواز، چرا شهر شوشتر که در آن زمان بسیار کنیف و بدهیت بوده به عنوان کرسی استان و مرکز اداری خوزستان تعیین گردد؟ و تنها چند اداره ی کم خطر مثل مالیه و گمرک باید در اهواز مستقر باشند؟ چند روزی از اقامتش گذشته بود که پاسخ را دریافت: نفوذ بی‌چون و چرا و بی‌رقیب خزل در اهواز و خرمشهر و آبادان و سوسنگرد و هویزه و ... دایره نفوذ دولت را تنگ و تنگ تر کرده و حتی در همین شوشتر هم بازوهای اختاپوس وار خزل گردن بسیاری از شیوخ و همچنین روسای ادارات را می‌فشرد!

وضع به گونه ای بود که:

”آنچه بومیان خوزستانند که بیشترشان در شوشتر و ذفول و دیه های آن‌ها نشمین می‌دارند، اینان با آن که نژاد و زبان شان ایرانی است خود را از ایرانیان جدا می‌گیرند و آنان را عجم می‌نامند... این متکلی شده که خوزستانی‌ها چون به گورستانی رسند چنین گویند: **لا عربون ولا عجمون، بل مردگان خودمان فاتحون**. در میان شان کسان بافهمی که حبل‌المتین و دیگر روزنامه‌ها را خوانده و خواستار ایرانی‌گری می‌باشند هستند، ولی کمند“ (صص ۱۹۳).

لازم نبود تا سالی از ماموریت کسروی یا هر فرد دیگر در خوزستان آن روز بگذرد تا درباب: “خزل در خوزستان دستگاه پادشاهی درچیده. کشتی‌ها می‌دارد، توب‌ها می‌دارد، از ایل‌های عرب و لر سپاه می‌دارد. فرمانروایان بحرین و کویت و دیگر جاها او را فرمانروایی جاداسر می‌شناسند و او را پیمان‌ها بسته‌اند. همان روزها که دسته سپاه تازه رسید و انچار گفتگو‌هایی میانه خزل و دولت به میان آمده بوده، پاداوآز آن به روزنامه‌های بنگاد افتاده بوده که گفتارها می‌نوشتند و به سپاه فرستادن دولت ایران به خوزستان ایراد می‌گرفتند. در یکی از آن‌ها دیدم آشکاره می‌نوشت: **ان عربستان اماره مستقلة عربية امیرها معزالسلطنه الشیخ خزعلخان...**“ (مصص ۱۹۲-۱۹۳)
باز توجه خواننده را به این بخش از جمله های بالا جلب می‌کنم که کشور‌های عربی همسایه و جراید آن‌ها، حتی حرکت سپاهیان ایران در خوزستان را تاب نمی‌آورند و ایراد می‌گفتند!
در روزگاری چنین بود که کسروی به مجاهدت‌هایی پرداخت که اهمیت آن‌ها را باید با درک زمانه ی رویداد دریافت:

”... چون روزنامه های بنغاد، خوزستان را یک امیر نشینی عربی می ستودند و خزل در فرمانروایی جاداسر آن جا می شمردند، من گفتاری به عربی در پاسخ آن ها پرداخته نوشته بودم که خوزستان بخشی از خاک ایران است و شیخ خزل گمراهه ای از دولت ایران می باشد. لقب معزالسلطنه یا سردار اقدس را به او دولت ایران داده، بیرقی که بروی کشتی های او پرچم می کشاید بترق رسمی ایران است. این گفتار که در العرفان چاپ شده بود و به خوزستان بازگشت، به خزل و پسرانش برخورد و از همان جا دشمنی سرچشمه گرفت“ (مصص ۱۹۵-۱۹۶)

نبايد شرایط زمان را از نظر دور داشت، که دولت ایران به اداره های دولتی و به فرماندهان قشون دستور داده بود تا از یابوری و پشتیبانی فردی همچون کسروی در برابر خزل دریغ نوزند، و باز نباید فراموش کنیم که علیرغم تمام این دستوراتعمل، هل، تعداد کسانی که شهامت ایستادگی در برابر خزل و اعوان و انصارش را داشتند بسیار کم بود! البته تمام اعراب خوزستان طرفدار خزل و جدایی از ایران نبودند. کسروی از بسیاری از طوایف عرب که دشمنان خزل و طرفداران دولت ایران بودند، چه در شرح زندگانی‌اش و چه در تاریخ پانصد ساله ی خوزستان سخن‌ها رانده است.